سلیم شا حلیم شا
شاعر تاجیک

مرگ حکیم فردوسی
یا
روز ماتم خدا

برفت مهر پس کوه و روی پنهان کرد   به دهر موی سیه زالِ شب پریشان کرد
چو پیر خسته دل و خسته روح و خسته روان   زمین نگاه غم انگیز سوی کیهان کرد
شَمال سرد ز دل آه دردناک کشید   به سوز خویش، بیان، سوزِ درد دهقان کرد
خبر برفت خدا را که رفت «فردوسی»   نهفته این خبر بد، به دهر نتوان کرد
بگشت تیره ز غم رویِ مهربان خدا   که عرش را به رخ تیره اش شبستان کرد
عزیز، او ز ازل داردش ز اهل سخن   که با سخن به جهان کار خویش آسان کرد
که باغبان روح بود شاعری به روی زمین   که با نوای سخن سینه ها گلستان کرد
خدا که خود بیقین طبع شاعری دارد   به شعر شور دل عاشقان به سامان کرد
دل خلایق او بی سخن بیابان بود   به لطف طبع، گلستان از این بیابان کرد
کنون گذشت ز ایران زمین حکیم سخن   که زنده روح بزرگان پاک ایران کرد

• سلیم شا حلیم شا در ۱٦ فوریه ۱۹۳٦ میلادی «در ده ریوک ناحیهٔ شغنان، ولایت خودمختار بدخشان کوهستانی جمهوری تاجیکستان شوروی» در خانواده ای دهقان چشم به جهان گشود. پس از تحصیلات مقدماتی، در سال ۱۹٦۰ فاکولتهٔ تاریخ و فیلولوژی دانشگاه دولتی تاجیکستان را پایان رسانید و در بخش ادبی روزنامهٔ «تاجیکستان سوتی»، بکار پرداخت و سپس بعنوان مدیر شعبهٔ ادبیات آن روزنامه انتخاب گردید. وی اینک معاونت محرر هفته نامهٔ ادبیات و صنعت [= هنر] را که در دوشنبه پایتخت تاجیکستان منتشر می گردد بعهده دارد.

چندین مجموعه شعر از او بچاپ رسیده است به نامهای: «راه قله ها»، «آینهٔ وجدان»، «مادر»، «چشمه های آفتابی»، «برج مشرق» و «هفت خان بدخشان». دو داستان نیز از وی چاپ شده است: «کشتی انقلاب»، «امضای لنین»، و نیز نمایشنامهٔ «کبوتران سفید» از اوست. مقالات سلیم شا حلیم شا دربارهٔ پیدایش تعلیمات زرتشتی،

زمیوه‌دار درختی که در جهان پرورد — به بهره از سخنش باغ عمرِ انسان کرد
به حفظ راه حقیقت ستود رستم را — حساب کارجهان را به کام دستان کرد
به روح پاک، سیاوش گذشت از آتش — به رویِ تیره‌دلان راستی درخشان کرد
ببرد بار دگر کاوه را سر سندان — به تفس آهنِ او روی خویش سندان کرد
گریست سخت چو مادر به ماتم سهراب — که سنگ را زغمش نیزسخت گریان کرد
به دجله زان سبب انداخت طفل دارا را — که باخبر او را ز راز طوفان کرد
برفت همره اسفندیار سوی نبرد — به لطفِ طبع، رهایش زبرف و باران کرد
بساخت کارجهان را و رفت خود زجهان — عیان زپرده، رخ حق‌پرستان کرد
کسی به دهر بیاید خورد زمیوهٔ او — تواند او به جهان کارخیرو احسان کرد
خدا به خواست به روحش دعای خیر کند — نظربه طوس زگلزار اخترستان کرد
شنید او زسران جنازهٔ شاعر — ورا به حکم شریعت به کفراعلان کرد
نرفت مصلحتی بردنش به خاک مزار — که او یک عمر ستایش ز نامسلمان کرد
زروی شرع به باغش به خاک بسپردند — شب سیاه سر تربتش گل‌افشان کرد
خدای را عجب آمد خداپرستی خلق — خدای را ره احکام شرع حیران کرد
که دهر خود ز ازل درنوا زساز وی است — زجهل مطرح اعجاز او مسلمان کرد
ز ابتدای جهانش به سینه شک دارند — به انتهای جهانش چه صدق بیان کرد
زپشت کاوه و سام‌اند و منکرپدرند — زمنکرانِ پدر، چون امید پیمان کرد؟

جغرافیای اوستایی و گسترش آن در قلمرو هرمز، پیوستگی فرهنگ باستانی مردمان تاجیک و هندوستان .که تا کنون در مجلات تاجیکستان بچاپ رسیده است خوانندگان بسیار دارد. همهٔ این آثار به زبان فارسی (تاجیکی) است ولی به خط سریلیک که ما فارسی زبانان ایران و افغانستان از عهدهٔ خواندن آنها بر نمی‌آییم. خوشبختانه با تحولاتی که اخیراً در اتحاد جماهیر شوروی روی داده است، تاجیکان بجدّ درصدد زنده کردن خط فارسی هستند تا بدین وسیله بار دیگر بین همهٔ فارسی زبانان جهان از طریق خط مشترک فارسی ارتباط برقرار گردد. بدیهی است در زبان تاجیکی (فارسی رایج در تاجیکستان) تلفظ برخی از کلمات با تلفظ ما فارسی زبانان ایران متفاوت است همچنان که آنان، بعضی کلمات را نیز به معانیی بکار می برند که در زبان فارسی متداول نیست.

این قصیده در صفحات ۶۵-۶۸ «هفت‌خان بدخشان» ، دوشنبه ۱۹۸۹، چاپ شده است.

توفیق دیدار آقای سلیم شا حلیم شا، این شاعر گرانمایهٔ تاجیک، بهنگام شرکت در سمپوزیوم باربد در دوشنبه (۲۳ تا ۲۹ آوریل ۱۹۹۰) نصیبم شد. در روزهای برگزاری سمپوزیوم، ساعتها با هم گپ زدیم، ایشان به خواهش بنده چند قصیده از اشعار خود را از خط سریلیک به خط فارسی برگردانیدند و در اختیارم قرار دادند که این قصیده یکی ازآنهاست.

جلال متینی

چو در بهار نکاری، به مهرگان چه بری؟ به نوبهارِ جهان، دانه کشت، دهقان کرد
چو علم و حکمت ایرانیان کنند انکار چگونه دل به ره چین و هند و یونان کرد؟
خدا بدید مسلمان گرفتِ خویشتن است از این گرفت یقین قصر عدل و یران کرد
بجُست بین خلایق بسی «دقیقی» را که او به طبع خوشش تازه روح ایمان کرد
که او به بلخ به اجداد خود ز سرو بلند نهاد منبر و رحمت به جان ایشان کرد
ز دست بنده و را کشته یافت در ته خاک تپید دل به غمش اشک روی مژگان کرد
به خواست خیمه به شعرش که در فلک بزند شهید راه فلک گشت و خاک گریان کرد
زمین به دیدهٔ او بود تاج چرخ برین بُبین که تاج برینش چه جبر بر جان کرد
دل خدای ز ایران و بلخ تیره بگشت نگاه، او به امیدی به خاک توران کرد
جهان بدید به چشمان «رودکی» تیره که او به شعر دل و دیده روشنستان کرد
ثنا بگفت به بنیاد دولت تاجیک که راه دولت دانش به دهر گردان کرد
ثنا بگفت به بنیاد عدل و اهل تمیز که کاخ دولتِ ملت به صدق بنیان کرد
بدید تیره دلان را ز چرخ در غضبند که در صداقت شاعر ز کذب بهتان کرد
به چشم روشن شاعر به خشم میل کشید که سردگویِ به شعرش ز مهرِ یزدان کرد
فکند بر سر آتش ز شعر کشور دل و باد، خاک دل عاشقان پریشان کرد
سرگناه سپس دست برد سوی سما گناه خویش چو رفتار نیک برهان کرد
که روز نیک و دل صاف و دولتش بدهد که خود به راه خدا کار حق به فرمان کرد
خدا بگشت بسی ناامید و سخت گریست که روی بام جهان اشک دیده، باران کرد
که من بسازم و تو سوزیش، چه کار است این بیبایدم که به تو سرحساب جبران کرد

پرتال جامع علوم انسانی